



### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷

شاد آن صبحی که جان را چاره‌آموزی کنی  
چاره او یابد که تُو (۱) بیچارگی روزی کنی

عشق جامه می‌دراند، عقل بخیه می‌زند (۲)  
هر دو را زهره بدرد چون تو دل‌دوزی کنی

خوش بسوزم همچو عود و نیست گرم همچو دود  
خوشتر از سوزش چه باشد، چون تو دلسوزی کنی؟

که لباس قهر درپوشی و راه دل زنی  
که بگردانی لباس، آبی قلاووزی (۳) کنی

خوش بچر ای گاو عنبربخش (۴) نَفْسِ مَطْمَئِن (۵)\*  
در چنین ساحل حلال است ار تو خوش پوزی (۶) کنی

طوطی‌ای، که طمع اسب و مرکب تازی کنی  
ماهی‌ای، که میلِ شَعْر و جامه توزی (۷) کنی

شیرِ مستی و شکارتِ آهوانِ شیرمست  
با پنیرِ گنده فانی کجا یوزی (۸) کنی؟

چند گویم قبله؟ کامشب هر یکی را قبله‌ای است\*\*  
قبله‌ها گردد یکی، گر تو شب‌افروزی (۹) کنی

گر ز لعلِ شمسِ تبریزی بیابی مایه‌ای  
کمترین پایه فرازِ چرخِ پیروزی کنی

### \* قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیات ۲۷ و ۲۸

« يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ. ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً.»

« ای روح آرامش یافته. راضی و مرضی به سوی پروردگارت بازگرد.»

## \*\* قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۴۸

« وَلِكُلِّ وُجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّئُهَا فَاسْتَطَبُوا الْحَبْرَاتِ ۚ إِنَّمَا مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعًا ۗ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. »

« هر کسی را جانبی است که بدان روی می‌آورد. پس در نیکی کردن بر یکدیگر سبقت گیرید.  
هر جا که باشید خدا شما را حاضر می‌آورد، که او بر هر کاری تواناست.»

- (۱) نُش: تو او را  
(۲) بخیه زدن: در اینجا ترمیم کردن، جبران کردن  
(۳) قلاووزی: رهبری  
(۴) گاو عنبربخش: عنبرماهی؛ عنبر: ماده‌ای خوشبو  
(۵) نَفْسِ مَطْمَئِنٍّ: اشاره به آیه ۲۷ سوره فجر  
(۶) خوش پوزی: پاک دهنی  
(۷) جامه توزی: جامه کتانی نازک که نخست در شهر توز پارچه آن را می‌بافتند.  
(۸) گویند یوزینگ به پنیر علاقه‌مند است.  
(۹) شب‌افروزی: روشن کردن شب

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷

شاد آن صبحی که جان را چاره‌آموزی کنی  
چاره او یابد که نُش بیچارگی روزی کنی

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت  
حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُوایِ خُوش‌سَرشَت

### حدیث

« حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمُكَاَرِه، وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ. »

« بهشت در چیزهایی ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد  
تا بازگشت به بی‌جهاتت<sup>(۱۰)</sup>

(۱۰) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟  
 ناامیدی مسّ و، اِکسیرش<sup>(۱۱)</sup> نظر

(۱۱) اِکسیر: کیمیا

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۰

ور نمی‌تانی به کعبه‌ی لطف پر  
 عرضه کن بیچارگی بر چاره‌گر

زاری و گریه، قوی سرمایه‌ای است  
 رحمتِ کُلّی، قوی‌تر دایه‌ای است

دایه و مادر، بهانه‌جو بُود  
 تا که کی آن طفلِ او گریان شود

طفلِ حاجاتِ شما را آفرید  
 تا بنالید و شود شیرش پدید

گفت: اُدْعُوا الله، بی زاری مباش  
 تا بجوشد شیرهای مهرهاش

### قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۰

« قُلْ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ وَلَا تَجْهَرُوا بِصَلَاتِكُمْ وَلَا تَخَافُوا بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا. »

« بگو: خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید، هر کدام را بخوانید [ذات یکتای او را خوانده اید] نیکوترین نامها [که این دو نام هم از آنهاست] فقط ویژه اوست. و نماز خود را با صدای بلند و نیز با صدای آهسته مخوان و میان این دو [صدای] راهی میانه بجوی. »

هُوْی هُوْی باد و شیرافشانِ ابر  
 در غم مانند، یک ساعت تو صبر

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۴

صبر کن با فقر و بگذار این مَلال<sup>(۱۲)</sup>  
 زآنکه در فقرست نور ذوالجلال

(۱۲) مَلال: دلتنگی

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۴**

ای خُنک جانی که عیبِ خویش دید  
هر که عیبی گفت، آن بر خود خرید

ز آنکه نیم او ز عیستان بُده ست  
و آن دگر نیمش ز غیستان بُده ست

چون که بر سر مر تو را ده ریش هست  
مَرهَمَت بر خویش باید کار بست

عیب کردن ریش را داروی اوست  
چون شکسته گشت، جای اِرْحَمُوسْت<sup>(۱۳)</sup>

**حدیث**

« اِرْحَمُوا تُرْحَمُوا. »

« رحم کنید، تا بر شما رحم شود. »

گر همان عیب نبود، ایمن مباش  
بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

لا تَخَافُوا<sup>(۱۴)</sup> از خدا نشنیده‌ای؟  
پس چه خود را ایمن و خوش دیده‌ای؟

مگر از خدا نشنیده‌ای که می فرماید: نترسید؟ پس چرا احساس ایمنی می کنی و آسوده خاطری؟

**قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۳۰**

« إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ. »

« بر آنان که گفتند: پروردگار ما الله است و پایداری ورزیدند، فرشتگان فرود می‌آیند که مترسید و غمگین مباشید، شما را به بهشتی که به شما وعده داده شده بشارت است. »

(۱۳) اِرْحَمُوا: فعل امر به معنی رحم کنید.

(۱۴) لا تَخَافُوا: نترسید.

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۳**

دستِ اشکسته برآور در دعا  
سوی اشکسته پَرَدِ فضلِ خدا

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷**

عشق جامه می‌دراند، عقل بخیه می‌زند  
هر دو را زهره بَدَرَدِ چون تو دل‌دوزی کنی

**مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۰**

پاره‌دوزی می‌کنی اندر دکان  
زیر این دُکَّانِ تو، مدفون دو کان

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷**

گه لباسِ قهر درپوشی و راهِ دل زنی  
گه بگردانی لباس، آبی قلاووزی کنی

**منسوب به مولانا**

دیده‌ای خواهم که باشد شه‌شناس  
تا شناسد شاه را در هر لباس

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷**

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است  
چون غفور است و رحیم، این ترس چیست؟

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷**

هرچه از وی شاد گردی در جهان  
از فراقِ او بیندیش آن زمان

ز آنچه گشتی شاد، بس گس شاد شد  
آخر از وی جَسْت و همچون باد شد

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منّه  
پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸

گر قضا پوشد سیه، همچون شَبَت  
هم قضا دستت بگیرد عاقبت

گر قضا صد بار، قصد جان کند  
هم قضا جانت دهد، درمان کند

این قضا صد بار اگر راهت زند  
بر فراز چرخ، خرگاهت (۱۵) زند

(۱۵) خرگاه: خیمه بزرگ

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت  
تو را کند به عنایت از آن سپس سپری

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹

هر زمان دل را دگر میلی دهم  
هر نفس بر دل دگر داغی نهم

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ  
كُلُّ شَيْءٍ عَنُّ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

در هر بامداد (هر لحظه) کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطه مشیت من خارج نمی شود.

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷

خوش بچر ای گاو عنبربخش نفس مطمئن  
در چنین ساحل حلال است ار تو خوش پوزی کنی

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۸۳

همه خلق در گشاکش، تو خراب و مست و دلخوش  
همه را نظاره می‌کن، هله از کنار بامی

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰**

حکم حق گسترد بهر ما بساط  
که بگویند از طریق انبساط

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹**

هر جا که این جمال است، داد و ستد حلال است  
و آن جا که ذوالجلال است، من دم زدن نتانم

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷**

طوطی‌ای، که طمع اسب و مرکب تازی کنی  
ماهی‌ای، که میل شعر و جامه توزی کنی

**حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۸۰**

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند  
آن چه استار ازل گفت بگو می‌گویم

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۷**

چون چنگم، از زمزمه خود خیرم نیست  
اسرار همی گویم و اسرار ندانم

مانند ترازو و گزم<sup>(۱۶)</sup> من که به بازار  
بازار همی سازم و بازار ندانم

در اِصْبَعِ<sup>(۱۷)</sup> عشقم چو قلم بی خود و مُضْطَرَّ  
طومار نویسم من و طومار ندانم

(۱۶) کَز: واحد طول، زرع  
(۱۷) اِصْبَع: انگشت

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷**

شیر مستی و شکارت آهوان شیرمست  
با پنیر گنده فانی کجا یوزی کنی؟

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳

تو ز طفلی چون سببها دیده‌یی  
در سبب، از جهل بر چفسیده‌یی<sup>(۱۸)</sup>

با سببها از مُسبب غافلِی  
سوی این روپوشها زان مایلی

چون سببها رفت، بر سر می‌زنی  
رَبَّنَا و رَبَّنَا می‌کنی

رَبِّ می‌گوید: برو سوی سبب  
چون ز صُنعم<sup>(۱۹)</sup> یاد کردی؟ ای عجب

گفت: زین پس من تو را بینم همه  
ننگرم سوی سبب و آن دَمدمه<sup>(۲۰)</sup>

گویدش: رُدُوا لَعَادُوا<sup>(۲۱)</sup>، کار توست  
ای تو اندر تویه و میثاق، سُست

حضرت پروردگار که به سست ایمانی چنین بنده‌ای واقف است می‌فرماید: هرگاه تو را به عالم اسباب بازگردانم، دوباره مقتون همان اسباب و عللِ ظاهری می‌شوی و مرا از یاد می‌بری. کار تو همین است ای بنده توبه شکن و سست عهد.

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم  
رحمتم پُرسِت، بر رحمت تنم

ننگرم عهد بَدت، بدهم عطا  
از کَرَم، این دم چو می‌خوانی مرا

(۱۸) چفسیده‌یی: چسبیده‌ای

(۱۹) صُنعم: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان

(۲۰) دَمدمه: شهرت، آوازه، مکر و فریب

(۲۱) رُدُوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده اند، باز گردند.

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷

چند گویم قبله؟ کامشب هر یکی را قبله‌ای است  
قبله‌ها گردد یکی، گر تو شب‌افروزی کنی



### قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۴۸

« وَلِكُلِّ وُجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّئُهَا فَاسْتَثِقُوا الْخَيْرَاتِ أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعًا إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. »

« هر کسی را جانبی است که بدان روی می‌آورد. پس در نیکی کردن بر یکدیگر سبقت بگیرید. هر جا که باشید خدا شما را حاضر می‌آورد، که او بر هر کاری تواناست. »

### حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۸۴

جنگِ هفتاد و دو ملت همه را عذر بینه  
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۶۸

در درون کعبه رسم قبله نیست  
چه غم از غواص را پاچپله (۲۲) نیست

(۲۲) پاچپله: کفش و پا افزار

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶

قبله را چون کرد دستِ حق عیان  
پس، تَحَرَّى (۲۳) بعد ازین مردود دان

هین بگردان از تَحَرَّى رو و سر  
که پدید آمد مَعَاد و مُسْتَقَرَّ (۲۴)

یک زمان زین قبله گر زاهل (۲۵) شوی  
سُخْرَه (۲۶) هر قبله باطل شوی

چون شوی تمییزده (۲۷) را ناسپاس  
بجهد از تو حَظَرَتِ (۲۸) قبله شناس

گر ازین انبار خواهی بَر (۲۹) و بُر (۳۰)  
نیمساعت هم ز همدردان مَبْرُ

که در آن دم که بَبْرِي زین مُعِين (۳۱)  
مبتلی گردی تو با بَسَّ الْقَرِين (۳۲)

(۲۳) تَحَرَّى: جستجو

(۲۴) مُسْتَقَرَّ: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم

- (۲۵) ذاهل: فراموش کننده، غافل  
 (۲۶) سُخْرَه: ذلیل، مورد مسخره، کار بی مزد  
 (۲۷) تمییزده: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است  
 (۲۸) حُطْرَت: قوه تمییز، آنچه که بر دل گذرد، اندیشه  
 (۲۹) پَر: نیکی  
 (۳۰) بَر: گندم  
 (۳۱) مَعین: یار، یاری کننده  
 (۳۲) بَسِ الْقَرین: همنشین بد
- 

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۸

قبلهٔ جان را چو پنهان کرده‌اند  
 هر کسی رُو جانبی آورده‌اند

همچو قومی که تحرّی (۳۳) می‌کنند  
 بر خیالِ قبله سویی می‌تَنند

(۳۳) تحرّی: جستجو

---

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۳

قبله کردم من همه عمر از حَوْل  
 آن خیالاتی که گم شد در اَجَل

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹

هرکسی شد بر خیالی ریشِ گاو (۳۴)  
 گشته در سودایِ گنجی کنجکاو

(۳۴) ریشِ گاو: مسخره، دست اویز

---

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۳

از خیال، آن رهزن رسته شده (۳۵)  
 وز خیال، این مرهم خسته شده

در پری‌خوانی یکی دل کرده گم  
 بر نُجوم، آن دیگری بنهاده سُم

این روش‌ها مختلف بیند برون  
 زان خیالاتِ مُلُون زاندرون

این در آن حیران شده، کان بر چی است؟  
هر چشنده آن دگر را نافی است

آن خیالات ار نبد نامؤتلف<sup>(۳۶)</sup>  
چون ز بیرون شد روشها مختلف؟

قبله جان را چو پنهان کرده‌اند  
هر کسی رو جانبی آورده‌اند

(۳۵) زسته شده: نجات یافته، به راه هدایت آمده.

(۳۶) نامؤتلف: ناپیوسته و ناهماهنگ

-----

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷

گر ز لعلِ شمسِ تبریزی بیابی مایه‌ای  
کمترین پایه فرازِ چرخِ پیروزی کنی

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۲

من غلامِ آن مسِ همت‌پرست  
کو به غیرِ کیمیا نازد شکست

دستِ اشکسته برآور در دعا  
سوی اشکسته پَرَد فضلِ خدا

گر رهایی بایدت زین چاه تنگ  
ای برادر رو بر آذر<sup>(۳۷)</sup> بی‌درنگ

مکرِ حق را بین و مکرِ خود پهل<sup>(۳۸)</sup>  
ای ز مکرش مکرِ مکاران خجل

چونکه مکرِت شد فنای مکرِ رَبِّ  
برگشایی یک گمینی بوالعجب<sup>(۳۹)</sup>

که کمیئه<sup>(۴۰)</sup> آن کمین باشد بقا  
تا ابد اندر عُروج و اِرتقا<sup>(۴۱)</sup>

(۳۷) آذر: آتش

(۳۸) پهل: رها کن، ترک کن

(۳۹) بوالعجب: هر چیز عجیب و غریب

(۴۰) کمیئه: کمترین

(۴۱) اِرتقا: ترقی، به پایه بالاتر رسیدن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۳۴

« متوفی شدنِ بزرگین از شه‌زادگان، و آمدنِ برادرِ میانین به جنازهٔ برادر که آن کوچکین صاحبِ فراش<sup>(۴۶)</sup> بود از رنجوری، و نواختنِ پادشاه، میانین را تا او هم لنگ احسان شد، ماند پیشِ پادشاه، صد هزار غنایمِ غیبی و عینی بدو رسید از دولت و نظر آن شاه، معَ تَقْرِیرِ بَعْضِهِ.»

کوچکین رنجور بود و، آن وسط  
بر جنازه آن بزرگ آمد فقط

شاه دیدش، گفت قاصد کین کی است؟  
که از آن بحرست و، این هم ماهی است؟

پس مُعْرِفِ گفت: پورِ آن پدر  
این برادر زآن برادر خردتر

شه نوازیدش که هستی یادگار  
کرد او را هم بدین پرسش شکار

از نوازِ شاه، آن زارِ حَنید<sup>(۴۶)</sup>  
در تنِ خود، غیرِ جان، جانی بدید

در دلِ خود، دید عالی غُلُله  
که نیابد صوفی آن در صد چله<sup>(۴۵)</sup>

عرصه و دیوار و کوه سنگبافت<sup>(۴۶)</sup>  
پیش او چون نارِ خندان می‌شکافت

زرّه نرّه پیش او همچون قِباب<sup>(۴۷)</sup>  
دم به دم می‌کرد صدگون فتحِ باب

باب، که روزن شدی، گاهی شعاع  
خاک گه گندم شدی و، گاه صاع<sup>(۴۸)</sup>

در نظرها چرخ، بس کهنه و قدید<sup>(۴۹)</sup>  
پیش چشمش هر دمی خَلُقُ جدید

### قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیات ۶۰ تا ۶۳

« نَحْنُ قَدَرْنَا بَيْنَكُمْ الْمَوْتَ وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ. عَلَىٰ أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثَالَكُمْ وَنُنشِئْكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ. وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ. أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ.»

« ما مرگ را بر شما مقدر ساختیم و ناتوان از آن نیستیم که به جای شما قومی همانند شما بیاوریم و شما را به صورتی که از آن بی‌خبرید از نو بیافرینیم. شما از آفرینش نخست آگاهید؛ چرا به یادش نیاورید؟ آیا چیزی را که می‌کارید دیده‌اید؟»

### قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیات ۱۵ و ۱۶

« أَفَعَبَّيْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ ۚ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ. وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلْمُ مَا تُسْئَلُونَ بِهِ نَفْسَهُ ۖ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.»

« آیا از آفرینش نخستین عاجز شده بودیم؟ نه، آنها از آفرینش تازه در شکاند. ما آدمی را آفریده‌ایم و از وسوسه‌های نفس او آگاه هستیم، زیرا از رگ گردنش به او نزدیک‌تریم.»

### قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹

« يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ۚ كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.»

« هر کس که در آسمانها و زمین است سائل درگاه اوست، و او هر روز در کاری است.»

(۴۲) صاحب فراش: بیمار

(۴۳) فراش: بستر

(۴۴) حنید: دل سوخته، داغ‌دیده

(۴۵) چله: چله

(۴۶) کوه سنگبافت: کوهی که تار و پودش از سنگ باشد.

(۴۷) قباب: گنبدها، جمع قبه

(۴۸) صاع: پیمان، معادل چهار مد که امروزه تقریباً برابر سه کیلوگرم است.

(۴۹) قنید: گوشتی که در قدیم می‌خشکاندند و در زمستان مصرف می‌کردند. در اینجا مناسب معنی کهنه و فرسوده است.

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۵

عُمر، همچون جوی نو نو می‌رسد  
مُسْتَمَرِّی می‌نماید در جسد

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه  
عاقبت بر روید آن کشته اله

کِشْتِ نو کارید بر کِشْتِ نخست  
این دوم فانی است و آن اول درست

کِشْتِ اول کامل و بُگزیده است  
تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ  
كُلُّ شَيْءٍ عَنُّ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی شود.

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۲

پس تو را هر لحظه، مرگ و رَجَعْتِي (۵۰) است  
مصطفی فرمود: دنیا ساعتی است

(۵۰) رَجَعْتُ: بازگشت، در اینجا بازگشت به حیات

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۴

روحِ زیبا چونکه وارست از جسد  
از قضا بی شک چنین چشمش رسد

### قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه ۲۲

« لَقَدْ كُنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ.»

« تو از این غافل بودی. ما پرده از برابرت برداشتیم و امروز چشمانت تیزبین شده است.»

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۳۶

نآید آن الا که بر خاصان پدید  
باقیان فی لبس من خلقِ جدید

«جهان غیب، تنها برای خواص حق، ظاهر و نمایان است، و سایر مردم از این خلق جدید بی‌خبر و ناکامند.»

### قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه ۱۵

« أَفَعَيِّنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لُبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ. »

« آیا از آفرینش نخستین عاجز شده بودیم؟ نه، آنها از آفرینش تازه در شک هستند. »

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۵

صد هزاران غیب، پیشش شد پدید

آنچه چشم محرمان ببند، بدید

آنچه او اندر کتب برخوانده بود

چشم را در صورت آن برگشود

از غبارِ مرکبِ آن شاهِ نر

یافت او کحل<sup>(۵۱)</sup> عزیز در بصر

بر چنین گلزار دامن می‌کشید

جزو جزوش نعره‌زن: هَلْ مِنْ مَزِيدٍ؟

### قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه ۳۰

« يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأَتْ وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ. »

« روزی که جهنم را می‌گوییم: آیا پر شده‌ای؟ می‌گوید: آیا هیچ زیادتى هست؟ »

گلشنی کز بقل<sup>(۵۲)</sup> روید، یک دم است

گلشنی کز عقل روید، خرم است

گلشنی کز گل دمد، گردد تباہ

گلشنی کز دل دمد، وافرحتاه<sup>(۵۳)</sup>

علم‌های بامزه دانسته‌مان

زان گلستان یک دو سه گلدسته دان

زان زبون این دو سه گلدسته‌ایم

که در گلزار بر خود بسته‌ایم

آنچنان مفتح‌ها هر دم به نان

می‌فتد، ای جان دریغا از بنان<sup>(۵۴)</sup>

ور دمی هم فارغ آرندت ز نان  
گرد چادر گردی و عشقِ زنان

باز استسقات<sup>(۵۵)</sup> چون شد موجزن  
ملکِ شهری بایدت پُر نان و زن

مار بودی، ازدها گشتی مگر  
یک سرت بود، این زمانی هفت سر

ازدهای هفت سر، دوزخ بود  
حرص تو دانهست و، دوزخ فح<sup>(۵۶)</sup> بود

### قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیات ۴۳ و ۴۴

« وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ. لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ. »

« و جهنم میعادگاه همه است. هفت در دارد و برای هر در گروهی از آنان معین شده‌اند. »

(۵۱) کحل: سرمه

(۵۲) بقل: سبزه و گیاهی که از زمین برود.

(۵۳) وافرختاه: کلمه‌ای است که در مقام اظهار شادی گویند؛ خوشا

(۵۴) بنان: سر انگشت

(۵۵) استسقا: در اینجا کنایه از شهواتِ عنان گسیخته و سیری ناپذیر است.

(۵۶) فح: دام

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

تو همه طمع بر آن نه، که درو نیست امیدت  
که ز نومیدی اول تو بدین سوی رسیدی

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۸

دام را بدران، بسوزان دانه را  
باز کن درهای نو، این خانه را

چون تو عاشق نیستی، ای نرگدا<sup>(۵۷)</sup>

همچو کوهی بی‌خبر، داری صدا<sup>(۵۸)</sup>

کوه را گفتار کی باشد ز خود؟  
عکسِ غیرست آن صدا ای معتمد



گفتِ تو، ز آن سان که عکسِ دیگریست  
جمله احوالت، بجز هم عکس نیست

خشم و ذوقِ هر دو عکسِ دیگران  
شادیِ قَواده (۵۹) و خشمِ عَوان (۶۰)

آن عَوان را، آن ضعیفِ آخر چه کرد؟  
که دهد او را به کینه زجر و درد

تا به کی عکسِ خیالِ لامِعَه؟ (۶۱)  
جهد کن تا گرددت این واقعه

تا که گفتارت ز حالِ تو بُود  
سیرِ تو با پَر و بالِ تو بُود

صید گیرد تیر، هم با پَر غیر  
لاجرم بی‌بهره است از لحم (۶۲) طیر (۶۳)

باز، صید آرد، به خود از کوهسار  
لاجرم شاهش خوراند کبک و سار

منطقی (۶۴) کز وحی نَبُود، از هواست  
همچو خاکی در هوا و در هَباست (۶۵)

گر نماید خواجه را این دم غلط  
ز اوّلِ وَالنَّجْمِ برخوان چند خط

تا که مَا يَنْطِقُ مُحَمَّدٌ عَنْ هَوَىٰ  
إِنْ هُوَ إِلَّا بِوَحْيٍ اِحْتَوَىٰ

تا بررسی به آیه‌ای که می‌گوید مُحَمَّد (ص) از روی هوای نفس و خواهش دل سخن نمی‌گوید. هرچه او گوید چیزی جز وحی الهی نیست.

### قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیات ۳ و ۴

« وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ. »

« و سخن از روی هوای نمی‌گوید. نیست این سخن جز آنچه بدو وحی می‌شود. »

احمد، چون نیستت از وحی، یاس (۶۶)  
جسمیان را به تحرّی (۶۷) و قیاس

کز ضرورت هست مُرداری حلال  
که تحرّی نیست در کعبه وصال

بی تحرّی و اجتهاداتِ هُدی  
هر که بدعت (۶۸) پیشه گیرد از هوا

همچو عادش بر بَرَد باد و کُشد  
نه سلیمان است تا تختش کُشد

عاد را باد است حَمَالِ خَذُول (۶۹)  
همچو بَرّه در کفِ مردی اَكُول (۷۰)

همچو فرزندش نهاده بر کنار  
می بَرَد تا بُکُشدش قِصَابُوار

عاد را آن باد ز استکبار بود  
یارِ خود پنداشتند، اغیار بود

چون بگردانید ناگه پوستین (۷۱)  
خُرَدشان بشکست آن پَسُ الْقَرین (۷۲)

باد را بشکن، که بس فتنه‌ست باد  
پیش از آن کت بشکند او همچو عاد

### قرآن کریم، سوره زخرف (۴۳)، آیه ۳۸

« حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ. »

« تا آنگاه که نزد ما آید، می‌گوید: ای کاش دوری من و تو دوری مشرق و مغرب بود. و تو چه همراه بدی بودی. »

هود دادی پند کای پُر کِبْرَحَيْل (۷۳)  
برکند از دستتان این باد، ذیل (۷۴)

لشکرِ حَقّ است باد و، از نفاق  
چند روزی با شما کردِ اِعْتِناق (۷۵)

او به سیر، با خالقِ خود راست است  
چون اجل آید، برآرد باد، دست

باد را اندر دهن بین رهگذر  
هر نفس آیان<sup>(۷۶)</sup>، روان در کز و فرّ

حلق و دندان‌ها از او ایمن بُود  
حق چو فرماید، به دندان درفتد

کوه گردد نَرهیی باد و، ثقیل<sup>(۷۷)</sup>  
درید دندان، دازدش زار و علیل

این همان باد است کایمن می‌گذشت  
بود جانِ کشت و، گشت او مرگِ کشت

دستِ آن کس که بکردت دست، بوس  
وقتِ خشمِ آن دست می‌گردد دَبُوس<sup>(۷۸)</sup>

یا رب و یا رب برآرد او ز جان  
که پُبر این باد را، ای مُسْتَعان<sup>(۷۹)</sup>

ای دهان، غافل بُدی زین باد، رُو  
از بِنِ دندان در استغفار شو

چشمِ سختش اشکها باران کند  
مُنکران را درد، الله خوان کند

چون دمِ مردان نپذرفتی ز مرد  
وَحیِ حق را، هین پذیرا شو ز درد

باد گوید: پیکم از شاه بشر  
گه خبر خیر آورم، گه شور و شر

ز آنکه مأمورم، امیرِ خود نیَم  
من چو تو غافل ز شاهِ خود کیَم؟

گر سلیمان وار بودی حال تو  
چون سلیمان، گشتمی حَمالِ تو

عاریه‌سَنَم، گشتمی مُلکِ کَفَت  
کردمی بر رازِ خود من واقفت

لیک، چون تو یاغیی، من مُسْتَعَار<sup>(۸۰)</sup>  
می‌کنم خدمت تو را روزی سه چار

پس چو عادت سرنگونی‌ها دهم  
ز اسپه تو یاغیانه بر جَهَم

تا به غیب ایمان تو محکم شود  
آن زمان کایمانت مایه غم شود

آن زمان، خود جملگان مؤمن شوند  
آن زمان، خود سرکشان بر سر دوند

آن زمان، زاری کنند و اِفْتِقار<sup>(۸۱)</sup>  
همچو دزد و راهزن در زیر دار

لیک گر در غیب گردی مُسْتَوی<sup>(۸۲)</sup>  
مالکِ دَرِین<sup>(۸۳)</sup> و شِحْنَه<sup>(۸۴)</sup> خود تویی

شِحْنَگِی<sup>(۸۵)</sup> و پادشاهی مُقِیم  
نه دو روزه و مُسْتَعَارِست<sup>(۸۶)</sup> و سَقِیم<sup>(۸۷)</sup>

رستی از پیکار و کار خود کُنی  
هم تو شاه و، هم تو طبلِ خود زنی<sup>(۸۸)</sup>

چون گلو، تنگ آورَد بر ما جهان  
خاک خوردی کاشکی حلق و دهان

این دهان خود خاکخواری آمده‌ست  
لیک خاکی را که آن رنگین شده‌ست

این کباب و این شراب و این شِگَر  
خاکِ رنگین است و نقشین<sup>(۸۹)</sup>، ای پسر

چونکه خوردی و شد آنها لَحْم<sup>(۹۰)</sup> و پوست  
رنگِ لَحْمِش داد و، این هم خاکِ کوست

هم ز خاکی بخیه بر گل می‌زند  
جمله را هم باز خاکی می‌کند

هندو و قفچاق<sup>(۹۱)</sup> و رومی و حَبَش  
جمله یک رنگاند اندر گور، خَوْش

تا بدانی کَانَ همه رنگ و نگار  
جمله روپوش است و مکر و مُستعار

رنگِ باقی صِبْغَةُ اللَّهِ<sup>(۹۲)</sup> است و بس  
غیر آن، بریسته<sup>(۹۳)</sup> دان همچون جَرَس<sup>(۹۴)</sup>

رنگِ صدق و رنگِ تقوی و یقین  
تا ابد باقی بُود بر عابدین

### قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۳۸

« صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ. »

« این رنگِ خداست و رنگِ چه کسی از رنگِ خدا بهتر است؟ ما پرستندگان او هستیم. »

رنگِ شکّ و رنگِ کفران و نفاق  
تا ابد باقی بود بر جانِ عاق<sup>(۹۵)</sup>

چون سیه‌رویی فرعون دغا<sup>(۹۶)</sup>  
رنگِ آن باقی و، جسمِ او فنا

برق و فَرُّ رویِ خوبِ صادقین  
تن فنا شد، و آن به جا تا یومِ دین

زشت آن زشت است و، خوب آن، خوب و بس  
دایم آن ضحاک<sup>(۹۷)</sup> و این اندر عبس<sup>(۹۸)</sup>

خاک را رنگ و فن و سنگی دهد  
طفل‌خویان را بر آن جنگی دهد

از خمیری اُشتر و شیری پزند  
کودکان از حرصِ آن کف می‌گزند<sup>(۹۹)</sup>

شیر و اُشتر نان شود اندر دهان  
در نگیرد<sup>(۱۰۰)</sup> این سخن با کودکان

کودک اندر جهل و پندار و شکیست  
شُکرِ باری، قوّتِ او اندکیست

طفل را استیزه و صد آفت است  
شُکرِ این که بی‌فن و بی‌قوّت است

وای ازین پیرانِ طفلِ نا ادیب (۱۰۰)  
گشته از قوّتِ بلائی هر رقیب (۱۰۰)

چون سلاح و جهل جمع آید به هم  
گشت فرعونى جهان‌سوز از ستم

شکر کن ای مردِ درویش از قُصور (۱۰۰)  
که ز فرعونى رهیدی وز کُفور

شُکر که مظلومی و، ظالم نه‌ای  
ایمن از فرعونى و هر فتنه‌ای

اشکمِ تی (۱۰۴)، لافِ اللّهی نزد  
کاتشش را نیست از هیزم مدد

اشکمِ خالی بُود زندانِ دیو  
کشِ غم نان مانع است از مکر و ریو (۱۰۵)

اشکمِ پُر لوتِ دان بازارِ دیو  
تاجرانِ دیو را در وی غریو

تاجرانِ ساحرِ لاشی‌فروش  
عقلها را تیره کرده از خروش

خُم، روان کرده ز سِحرى چون فَرَس  
کرده کرباسی (۱۰۶) ز مهتاب و غَلَس (۱۰۷)

چون بریشتم، خاک را برمی‌تنند  
خاک در چشمِ مُمیز (۱۰۸) می‌زنند

چندلی (۱۰۹) را رنگِ عودی می‌دهند  
بر کلوخى‌مانِ حسودی می‌دهند

پاک آنکه خاک را رنگی دهد  
همچو کودکمان بر آن جنگی دهد

دامنی پُر خاک، ما چون طفلکان  
در نظرمان خاک همچون زَرِّ کان

طفل را با بِالِغان نبود مَجال  
طفل را حق کی نشاند با رِجال؟

میوه گر کهنه شود، تا هست خام  
پخته نبود، غوره گویندش به نام

گر شود صد ساله آن خام تَرُش  
طفل و غوره‌ست او بر هر تیزه‌ش

گر چه باشد مو و ریش او سپید  
هم در آن طفلی خوف است و امید

که رسم؟ یا نارسیده مانده‌ام؟  
ای عجب با من کند کَرَم (۵۷) آن کَرَم؟

با چنین ناقابلی و دوری‌ای  
بخشد این غوره مرا انگوری‌ای؟

نیستم اومیدوار از هیچ سو  
وَأَنْ كَرَمٌ مِی‌گویدم: لَا نِیَاسُوا

دایماً خاقان ما کردست طُو (۵۸)  
گوشمان را می‌کشد لَا تَقْنَطُوا

### قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۸۷

« وَلَا تَيَاسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ. »

« و از رحمت خدا مایوس مشوید، زیرا تنها کافران از رحمت خدا مایوس می‌شوند. »

(۵۷) نَرُّ کدا: گدای سمج

(۵۸) صَدَا: طنین صوت

(۵۹) فَوَادِه: پا انداز، کسی که زنان و مردان را برای هم‌آغوشی به هم برساند.

(۶۰) غَوَان: مأموران حکومتی

(۶۱) لَایِعَه: درخشان

(۶۲) لَحْم: گوشت

- (۶۳) طَيْرٌ: پرنده  
 (۶۴) منطوق: سخن، حرف  
 (۶۵) هَبَاءٌ: مخفف هَبَاءٌ به معنی نِزَات پراکنده گرد و غبار در هوا که در شعاع آفتاب از روزن دیده شود. مجازاً به معنی حقیر و ناچیز.  
 (۶۶) یَاسٌ: ناامیدی  
 (۶۷) تَحَرَّى: جستجو  
 (۶۸) بَدَعٌ: رسم و عادت بد  
 (۶۹) خَذُولٌ: بسیار خوارکننده  
 (۷۰) اَكْوَالٌ: پُرْخُور، بسیار خوار  
 (۷۱) پُوسْتِینِ گِرْدَانِیدِن: کنایه از تغییر وضع و دگرگون کردن حال  
 (۷۲) پَسُّ اَلْقَرِینِ: بد یار و مصاحبی است.  
 (۷۳) خَيْلٌ: گروه، قبیله، قوم  
 (۷۴) ذَیْلٌ: دامن  
 (۷۵) اِعتِنَاقٌ: دست در کردن یکیگر انداختن، در آغوش کشیدن  
 (۷۶) اَیَانٌ: آینده  
 (۷۷) ثَقِیلٌ: سنگین  
 (۷۸) دُبُوسٌ: گرز آهنین و چوبین  
 (۷۹) مُسْتَعَانٌ: آنکه از او یاری خواهند، یاور. از اسماء الله است.  
 (۸۰) مُسْتَعَارٌ: قرضی  
 (۸۱) اِفتقارٌ: فقر و تنگدستی  
 (۸۲) مُسْتَوِیٌ: مستقر، یکسان، مستقیم  
 (۸۳) دَارِزِینٌ: دو خانه  
 (۸۴) شِیحَنَه: داروغه شهر، گُرمه  
 (۸۵) شِیحَنَکِی: داروغگی، نگهبانی شهر  
 (۸۶) مُسْتَعَارٌ: عاریتی  
 (۸۷) سَقِیمٌ: بیمار، در اینجا به معنی ناقص و مخدوش.  
 (۸۸) طَلِی خُودِ رَا زَدِن: کاری خود را انجام دادن، مزدور کسی نبودن.  
 (۸۹) نَفْشِینٌ: منقوش  
 (۹۰) لَحْمٌ: گوشت  
 (۹۱) قَفْچَاقِ یَا قَفْچَاق: دشت و ناحیتی بود در شمال دریای خزر تاتارستان که طایفه ترکان منسوب بدان را قَفْچَاقِ یَا قَفْچَاقِ گویند.  
 (۹۲) صِبْغَةُ اللهِ: رنگ خدا  
 (۹۳) بَرِیستَه: غیر اصل، مجازی  
 (۹۴) جَرَسٌ: زنگ، زنگوله‌هایی که بر گردن گله می‌اندازند.  
 (۹۵) عَاقٌ: سرکش و نافرمان  
 (۹۶) دَعَاٌ: حيله‌گر، مکار  
 (۹۷) ضَحَاکٌ: بسیار خنده کننده، خندان  
 (۹۸) عَبَسٌ: ترش‌رویی، عیبی  
 (۹۹) کَفْ گَزِیدِن: حسرت خوردن، دریغ خوردن  
 (۱۰۰) در گَزِیدِن: اثر نهادن  
 (۱۰۱) نا ادیب: بی ادب  
 (۱۰۲) رَقِیبٌ: نگهبان، مراقب، حافظ  
 (۱۰۳) قُصُورٌ: کوتاهی، اینجا یعنی نداشتن قدرت  
 (۱۰۴) تَی: تهی، خالی  
 (۱۰۵) رِیو: مکر و حيله  
 (۱۰۶) کَرِیاسٌ: پارچه پنبه‌ای سفید و ارزان قیمت  
 (۱۰۷) غَلَسٌ: تاریکی آخر شب، در اینجا منظور سایه ماه است.  
 (۱۰۸) مُمِیزٌ: تمیز دهنده، تشخیص دهنده خوب و بد  
 (۱۰۹) چَنَدَلٌ: چوب خوشبو و مرغوب صندل  
 (۱۱۰) کَرْمٌ: درخت انگور، تاک  
 (۱۱۱) طُو: مخفف طُوئی ترکی به معنی جشن مهمانی

### مجموع لغات:

- (۱) نُشٌ: تو او را  
 (۲) بَخِیه زَدِن: در اینجا ترمیم کردن، جبران کردن  
 (۳) قِلاووزِی: رهبری  
 (۴) گَایِ عَنبَرِبخشٌ: عنبرماهی: عنبر: ماده‌ای خوشبو  
 (۵) نَفْسِ مَطْمَئِنٌ: اشاره به آیه ۲۷ سوره فجر



- (۶) خوش پوزی: پاک دهنی  
 (۷) جامهٔ توزی: جامهٔ کتانی نازک که نخست در شهر توز پارچهٔ آن را می‌بافند.  
 (۸) گویند یوزپلنگ به پندیر علاقه‌مند است.  
 (۹) شب‌افروزی: روشن کردن شب  
 (۱۰) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی  
 (۱۱) اِکسیر: کیمیا  
 (۱۲) مَلال: دلتنگی  
 (۱۳) اِرْحَمُوا: فعل امر به معنی رحم کنید.  
 (۱۴) لَا تَخَافُوا: نترسید.  
 (۱۵) خرگاه: خیمهٔ بزرگ  
 (۱۶) کَز: واحد طول، زرع  
 (۱۷) اِصْبَح: انگشت  
 (۱۸) چفسیدمی: چسبیده‌ای  
 (۱۹) صُنْع: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان  
 (۲۰) دَمَدَمَه: شهرت، آوازه، مکر و فریب  
 (۲۱) رُدُوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوبار به آنچه که از آن نهی شده اند، باز گردند.  
 (۲۲) پاچپله: کفش و پا افزار  
 (۲۳) تَحَرَّى: جستجو  
 (۲۴) مُسْتَقَرَّ: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم  
 (۲۵) زاهل: فراموش کننده، غافل  
 (۲۶) سُخْرَه: ذلیل، مورد مسخره، کار بی مزد  
 (۲۷) تمییزیه: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است  
 (۲۸) حَطْرَت: قوه تمییز، آنچه که بر دل گذرد، اندیشه  
 (۲۹) بَرّ: نیکی  
 (۳۰) بُرّ: گندم  
 (۳۱) مُعین: یار، یاری کننده  
 (۳۲) بئسَ الْفَرین: همنشین بد  
 (۳۳) تَحَرَّى: جستجو  
 (۳۴) ریش گاو: مسخره، دست آویز  
 (۳۵) رَسْتَه شده: نجات یافته، به راه هدایت آمده.  
 (۳۶) نَامُوْتَلَف: ناپیوسته و ناهماهنگ  
 (۳۷) آذر: آتش  
 (۳۸) پهل: رها کن، ترک کن  
 (۳۹) بُوَالْعَجَب: هر چیز عجیب و غریب  
 (۴۰) کمترین  
 (۴۱) اِرْتَقَا: ترقی، به پایهٔ بالاتر رسیدن  
 (۴۲) صاحبِ فَرَاش: بیمار  
 (۴۳) فَرَاش: بستر  
 (۴۴) حَنید: دل سوخته، داغ دیده  
 (۴۵) چله: چله  
 (۴۶) کوه سنگبافت: کوهی که تار و پودش از سنگ باشد.  
 (۴۷) قَبَاب: گنبدها، جمع قُبّه  
 (۴۸) صاع: پیمان، معادل چهار مدّ که امروزه تقریباً برابر سه کیلوگرم است.  
 (۴۹) قَدید: گوشتی که در قدیم می‌خشکاندند و در زمستان مصرف می‌کردند. در اینجا مناسب معنی کهنه و فرسوده است.  
 (۵۰) رَجُعَت: بازگشت، در اینجا بازگشت به حیات  
 (۵۱) کُحل: سرمه  
 (۵۲) بَقْل: سبزه و گیاهی که از زمین بروید.  
 (۵۳) وَاْفَرَحْتَاهُ: کلمه‌ای است که در مقام اظهار شادی گویند؛ خوشا  
 (۵۴) بَنان: سر انگشت  
 (۵۵) اِسْتِسْقَا: در اینجا کنایه از شهوَاتِ عَنان گسیخته و سیری ناپذیر است.  
 (۵۶) فَحَّ: دام

- (۵۷) نَزْ گدا: گدای سمج
- (۵۸) صَدَا: طنین صوت
- (۵۹) قَوَّادَه: پا انداز، کسی که زنان و مردان را برای هم‌آغوشی به هم برساند.
- (۶۰) عَوَان: مأموران حکومتی
- (۶۱) لَامِعَه: درخشان
- (۶۲) لَحْم: گوشت
- (۶۳) طَيْرٌ: پرنده
- (۶۴) مَنطِقٌ: سخن، حرف
- (۶۵) هَبَا: مخفف هَبَاء به معنی نَرَات پراکنده گرد و غبار در هوا که در شعاع آفتاب از روزن دیده شود. مجازاً به معنی حقیر و ناچیز.
- (۶۶) یاس: یاس، ناامیدی
- (۶۷) تَحَرَّى: جستجو
- (۶۸) پَدَعَت: رسم و عادت بد
- (۶۹) خَدُول: بسیار خوارکننده
- (۷۰) اَكُول: پُرخور، بسیار خوار
- (۷۱) پُوسْتِین گِرْدَانِین: کنایه از تغییر وضع و دگرگون کردن حال
- (۷۲) بِنَسِّ الْقَرِین: بد یار و مصاحبی است.
- (۷۳) خَبَلٌ: گروه، قبیله، قوم
- (۷۴) دَائِلٌ: دامن
- (۷۵) اِعْتَنَاقٌ: دست در گردن یکدیگر انداختن، در آغوش کشیدن
- (۷۶) آیان: آینده
- (۷۷) ثَقِیلٌ: سنگین
- (۷۸) دُبُوسٌ: گرز آهنین و چوبین
- (۷۹) مُسْتَعَانٌ: آنکه از او یاری خواهند، یاور. از اسماء الله است.
- (۸۰) مُسْتَعَارٌ: قرضی
- (۸۱) اِفْتِقَارٌ: فقر و تنگدستی
- (۸۲) مُسْتَوِیٌ: مستقر، یکسان، مستقیم
- (۸۳) دَارِیْنٌ: دو خانه
- (۸۴) شِیحْنَه: داروغه شهر، گُزْمه
- (۸۵) شِیحْنِکِی: داروغگی، نگهبانی شهر
- (۸۶) مُسْتَعَارٌ: عاریتی
- (۸۷) سَقِیمٌ: بیمار، در اینجا به معنی ناقص و مخدوش.
- (۸۸) طَبَلٌ خُودِ رَا زَدِن: کار خود را انجام دادن، مزدور کسی نبودن.
- (۸۹) نَقْشِین: منقوش
- (۹۰) لَحْمٌ: گوشت
- (۹۱) قَفْچَاقِ یَا قَبْچَاق: دشت و ناحیتی بود در شمال دریای خزر تاتارستان که طایفه ترکان منسوب بدان را قَبْچَاقِ یَا قَفْچَاقِ گویند.
- (۹۲) صِبْغَةُ اللَّهِ: رنگ خدا
- (۹۳) بَرِیْسْتَه: غیر اصل، مجازی
- (۹۴) جَرَسٌ: زنگ، زنگوله‌هایی که بر گردن گله می‌اندازند.
- (۹۵) عَاقٌ: سرکش و نافرمان
- (۹۶) دَغَا: حیل‌گر، مگاز
- (۹۷) ضَحَاکٌ: بسیار خنده کننده، خندان
- (۹۸) عَبَسٌ: ترش‌رویی، عبوسی
- (۹۹) کَفْ گَزِیدِن: حسرت خوردن، دریغ خوردن
- (۱۰۰) در گِرْفَتِن: اثر نهادن
- (۱۰۱) نا ادیب: بی ادب
- (۱۰۲) رَقِیبٌ: نگهبان، مراقب، حافظ
- (۱۰۳) قُصُورٌ: کوتاهی، اینجا یعنی نداشتن قدرت
- (۱۰۴) تَی: تهی، خالی
- (۱۰۵) رِیو: مکر و حيله

- (۱۰۶) کرباس: پارچهٔ پنبه‌ای سفید و ارزان قیمت
- (۱۰۷) غَلَس: تاریکی آخر شب، در اینجا منظور سایهٔ ماه است.
- (۱۰۸) مُمَيِّر: تمییز دهنده، تشخیص دهنده خوب و بد
- (۱۰۹) چَنْدَل: چوب خوشبو و مرغوب صَنْدَل
- (۱۱۰) کَرَم: درخت انگور، تاک
- (۱۱۱) طُو: مخفف طُوی ترکی به معنی جشن مهمانی